

۴۵۹۵

۴۵۹۵

اخطار

محل فروش این کتاب

با سایر کتب علمی و ادبی قم

درب صحن جدید نزد آقای

آقا شیخ مهدی مسئله گو نوی

می باشد طالبین بدانجا هم

رجوع فرمایند

مطبعه انجمن - طهران

نام کتاب دیوان اردشیر
 تاریخ تصدیق
 شماره سری
 ۱۴۲۰
 شماره

کتاب اردشیر

من کلام شیخ محمد حسین فی
 المتخلص

مفید

فی علم طب و کلام
 عبد الله عوبار اردشیر

در بیان خیر و شر

۱۴۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

محمّد

ای سانی منبر نشان بی

بیاد و برین جا سیم پرازمی

بنوشتم آن قدح را تا شود طی

پس از آن چند بستی من سای

نویسم از برای اوده شیر

چه باشد اوده شیر و جسم و جانم

چه باشد قوت و روح و روانم

چه باشد لذت باغ و حیانم

بتردم نیش چیزی بر از انم

بود دنیا و عقبی اوده شیر

در آنوادی که گشته گشت کج

بر آن صحرا فضیلت بست بعد

نه اند فضل آن خرد بزم

خوشش غم را که کج گشت عا

که سازد مقتل زان اوده شیر

و آن باغی که الگور غم گشته است

یقین میدان که آن باغ بخت است

گل آن با گل جنت سرشته است
بر انگوری این مصرع نوشته است

که این جزوی بود از ارده شیر

کلم با ارده شیر چون عجمی است

به با جانم وجود او شیرین است

کلامی گویت واقع بین است

که اشرف و گه روی من است

در آن دکان که سازد ارده شیر

آن سنگی که ساینده کج از او

مغارب با حجر اسود بود او

تفاوت نیست بر این دهر مو
شود حاصل بی خاصیت از او
که از تختش بر آید ارده شیر

هر آن استر که دور او دوایند

ز بهر آنکه کج از او سازند

توان گفتن که چون دل لایق

علی راز و در خیز رسا

که آنهم جامی است از شیر

غیر از ارده شیر خوب نیست

برغم من قدای بس لذیذ است

قبول خاطر هر باتیریت
 که حلوائی به از هر قندیرزی است
 که سازد قند آن این از شیر
 خداوند کریم حق سبحان
 بچندین موضع از آیات قرآن
 زانگور یاد نموده فیه او ان
 بهی تعریف نموده است از آن
 به از او است اصل از شیر
 خبر داد که چون خلاق عالم
 اراده کرده اند خلاق آدم

غیر که آب خاک با هم
 ولی از عقل من شد پختن هم
 که بد تخمیر آن از ارد شیر
 شده و ارد که چون فوج پیر
 چه شد از قوم خود زارد گذر
 بکشتی شد سوار از امر داد
 کلام جمده اصحابش سر آ
 نهار و شام خوردند از شیر
 شدند عازم چه قوم بت پرستان
 بوزانند حلیل حق به سینه ان

شد آتش بر جناب او گلستان

لحمان حیریل از سوی یزدان

بیاورد از برایش اردو شیر

بند بس بی سلیقه قوم موسی

که کردند خواهش از حقین سلوا

عجب دارم چرا آنروز آفت

نکردند خواهش از باری تعالی

که بر ما کن تو نازل اردو شیر

عجب دارم چرا روزیکه میسی

بگفتار بنا اتزل صلینا

بیامد مائده از صمت بالا

به آن مایه ز تر و حق تعالی

چرا نازل نکردید اردو شیر

رسول مائشی کو دارمش دست

که سرور بر همه پیشبران است

بفرمود گوشت تر و پهن چه بنکوا

عجب دارم از اینکه آن خداست

چرا تعریف نکرد از اردو شیر

بوقت مولد قنّاح حشر

چه شد تو دیکت وضع حمل مادر

بیت الله شد او از امر داد
در آنی گشت رزق او مقرر
یقین بوده خود گشت اراده شیر

چه پیغمبر بیت نبود
بسوی آسمان ناری نمود

نزدش کاسه گردید جو
که بود آن شیرینج و میل فرو
چه چینی داشت بدگراده شیر
شندم ای که گردی پیر

شدی دار و بر برای طر

طعامی از سوی خستاق داد
شدش نازل ز هر چیزی کمتر
کلامن که بوده اراده شیر

خبردار و چه مریم نام صبی
بیان معبد خود مانده تنها

طعام از عیب بهر گشت پدا
که از آن خور و کردی شکر آرا
خوش بوده بدگراده شیر

بدند احمق بسی قوم بود آن
که کردند میهان ختم رسولان

ز بهر آنکه صاحب یاران
 بیاد روند اندم گوشت یاران
 چرا حاضر کردند از ده شیر
 گمانم اینکه چون سلطان عالم
 که نام نامی او بود خاتم
 پدشاه از اینجای آل آدم
 صیافتان نمودی بی دمام
 بدو مهانش از اردو شیر
 شنو این نکته کاغذ او نبات
 مزب جبر از آب حیات

بر آنکس خرد عاری از نواست
 و گر از بهر آنکس کی ماست
 یقین آن چشمه باشد زده شود
 چه آرد شیرام باشد غنی نیست
 نباشد آن اگر کم مایه نیست
 سوادای آن بر منم مرهی نیست
 به تم گویند آب زمزمی نیست
 خلافت آب زمزم اردو شیر
 بزدم اردو شیر بس نرشد
 همش در ناز و نور و غوغا نشد

به آن جا میگردد و شیر پرشد
 بر آن جا میگردد آن مکتور زور شد
 که آن باشد در و این را شیر
 را جزا در شیر نیست مقصود
 بترد من پسندید است محمود
 شدم من عاصد و او همچو محمود
 اگر غیر از خدا میجو و مسجود
 شدم ساجد ز بهراده شیر
 مرا نه وقت از آخر زمانست
 نه حرف از جنگ و من المانست

نه خوف از قتل و چانی گشت
 نه در فکر شوقی جهانست
 همه فکر بود در راه شیر
 اگر مالک شوم ملک جهانست
 بچنگ آرم زمین و آسمانست
 و بندهم حور و صفایان جهانست
 بلا سنگت پدیدم من جدا آنرا
 بهار کاسه از راه شیر
 چه ادره شیر برد از کف جهانست
 فراموشم شد او ضاع جهانست

شدم دوست اردشیر با بکا را
 نخواهم هیچ چیزی عنبر از آن
 که به نام آمده بار ده شیر
 نخواهم من مانده لقا را
 نه اندر و بچکان دل ربا را

نه خوران بهشت با صفارا
 نه آن صندان با مهر و وفارا
 بجای جلد خواهم ارد شیر
 ز بهر ارد شیر دل عین است
 گمانم لغت حبت بهین است

قدای شتی گر که این است
 فدای آن بهشتی کو چنین است
 اگر باشد یقینا ارد شیر
 محنت ارد شیر گر نباشد
 مرا آنجای هرگز خوش نباشد

اگر اندر جهم ارد باشد
 به از حنت که آن بی ارد باشد
 بهشت آسجاست که باشد ارد شیر
 شبی بی ارد شیر گر بخوام
 نخواهد بود آن شب هیچ خواهم

ز شب تا صبح از بحر شکیام

و دوازتن شتر رو صبر و تپام

که در آن شب بنوده اردو شیر

بر روزی آورد شیر گر نخر دم

تو گویی که فتنه قش جان سپردم

بسی منها که اندر دل سپردم

کم نگر خدایا که نزد دم

که در کم بست بجز آورد شیر

من بچاره ای یاران بدوران

بدم گرفتی ایش جای طیبیان

چه نزد دم محتسب گشتی در میان

بیکانیت را بگفتم من از ایشان

و دای در دو تو شد اردو شیر

به دوت پرست گبر و ترسا

و خوش در هم سبب و باغ صفا

مجا نبیاد حسیوانات دریا

اجاین و دود و دیو و گلاب

به باد افدای آورد شیر

قدم چون اندر این عالم نهادم

تجمل های عالم شد ز یادم

بر آنچه بودیم بر باد و ادم
 ولی یک چیز از کف ندادم
 بدان یک چیز عشق اردو شیر
 ندارد هر که اردو شیر را دوست
 بترد من چنین کس غیر نکوست
 عجب در دغتم احمق اوست
 چه مژ است اردو شیر باین
 همه فرزند و اصل است اردو شیر
 بمن بگو و ز گف یک مرد ناقص
 بفر آن اردو شیر نیست از حق

بکشم در جواب اید و احسن
 کرد استین است و از یون مطلق
 مراد ازین و زیتون اردو شیر
 بنو و هم چکوب هم مرغ بریان
 کباب برده آهو بدوران
 هم از اسکینه و خاکینه باران
 مر بادش اندازد و نسج جان
 رقیب جد سلطان اردو شیر
 هم از کو بیده و هم باست و نبرد
 زبختی و ز شامی و ز کو کو

زشته زرد و ترشهای نیکو
 ز شیر برنج و تر حلو استمنو
 همه صند و روح است از شیر
 مرا اینی شیر و خوار کردی
 اسیر طعنه اختیار کردی
 شید که چه و بازار کردی
 بنودت مصلحت کین کار کردی
 توقع این نبودم از ده شیر
 بجفت آن دشمن شوم شیرم
 که من از ده شیر و بیکه سیرم

خورم بحب را اگر از ابیرم
 بکفتم چون که مردی توبه ایرم
 چه بد و بدی مگر از ده شیر
 من بکرد و ز گفت کرد و تر پوش
 که هر وقت از ده شیر کرده ام نوش
 به بوده گردد از من عقل و هم پوش
 شود عارض من در دنیا گوش
 جگر را ویدام از ده شیر
 جواش گفتم این مطلب عیانت
 بقرآن آیه از حق بیان است

که این قرآن شقای مونس
ولی کفار را از آن زبان آ

کن و بگردمت زار و دیر

ز بهر آتش آلوده ام می
که مستحضر شوی از حالت خویش

مزن بر قلب با زین بیشتر می

ولی ایقدر رسیدن ای بداندیش

که چیزی نیست بهتر زار و دیر

زار و دیر و چیز نیست بهتر

که بیشترین تو بود از قند و شکر

بجمله اغذیه او هست مهر

که این یار و تب نصیب قسم گاه

که تب شیرین کند از زار و دیر

پلو خور تا بسی بختند جابل

که باشند بر دوش شاق و نابل

نهاده شام بر آن شاد

ولی انصاف خواهیم مردعا

پلو و حبیب دید برادر دیر

پلو باشد بر رخ و آن کی سر

ندارد هیچ خاصیت بخرد

بود در وقت منفرای بیه
 شود تولید از آن امراض ما چند
 موز آنرا بنحو بی ارده شیر
 بگوشت خورده و هر کس که در حالت
 شود مقودل او از قنات
 قنات هم بی ارده قنات
 ولی هر کس بود اهل سعادت
 کند حادث بر اهل ارده شیر
 که تخم مرغ هم خیر می ندارد
 پس بگویند است نقل معده دارد

و مادر از دور و گارا و پرارد
 بلا بر اکل خود او بسیار
 ولی بر کس باشد ارده شیر
 زمان ماست چیزی نیست حاصل
 چه مستحق است و قنات از زوال
 بود بهضم و سستی گشته مایل
 کند پر سبزه از دهر مرد و حاصل
 علاج سستی از آن ارده شیر
 پیر از بر مرده م نیست قنات
 کسی بود بر آن خواهان شایان

نباشد عاقلانرا هیچ لایق
شده مذموم از سابق دلائل

خورد مرد خدا بی ارده شیر

دیگن ارده شیر خوش خدائی است

که فی الواقع بهر ردی دوائی است

چه کردی میل دل را زان صفا

که گفتی در حقیقت این شفائی است

که خامن گشته از آن ارده شیر

الا ای ارده شیر جان شیرین

توئی ماسرین یعنی دیار دیرین

پرونده از کف من عقل و هم دین
همیشه دل فلک را دروغ گین

شب روز از فراق ارده شیر

الا ای ارده شیر ده کجائی

ز حال من بگو غافل چه ای

بجز تو نیست بده دم دوائی

مکن گیت محله از من جدائی

تن و جانم فدای ارده شیر

الا ای ارده شیر روح پاکم

بیا بگریه بر دست بلاکم

چه من مردم سپردند در مقام
 گمانم سبزه روید ز خاکم
 همیشه یکجائی ارد و شیر
 بر افتد ارد و شیر مقنون
 بود او یلی دمن بسجود محزون
 بزم او عشاق دمن مشوق و محزون
 عیان صبرم از کف بر ویران
 بجای جانشی شد ارد و شیر
 الا ای ارد و شیر وقت جانم
 رسان خود را بمن من گانوا نم

بهار ابدی تو باست من قهرام
 اگر رفتی بهتر استخوانم
 شوم چالاک و فربه از شیر
 مرا ای ارد و شیر بسجود جانی
 نه تنها جانم جان جانی
 اگر خود را بخلق من رسائی
 کنم یا خلق عالم بپلوانی
 توانی تاب تو انم ارد و شیر
 ای رحمت کن بر حال مفس
 برین برگشته شد اقبال مفس

برفت از کف همه اموال مفس
 نباشد خیر از این آمال مفس
 که در جنت خرد و دارد شیر
 اگر مفس بیالم خوشتر شد
 گذشت از خاندان و در بد شد

بای و هر بر جانفش شر شد
 نمی دستش مال و سیم و زر شد
 ز نفس از که عشق دارد و شیر

مناجات

خداوند اگر بیا کرد کار را
 ز کاف کن پدید آشکارا

بنوادی صفت ارض و سما
 بهر ساعت بکن صفت نو مارا

فتح یا جام پر از اردو شیر

اگر صفت بخردی سیم و زر را
 به بنده ره بنود غیر و شر را

رسولانت بداند این خیر را

که بسم الله کند رفع غم را

بده روزی ما را اردو شیر

یخزاده تو ایم چیره دیگر
ز شه شیر و چیری نیست

در کتب گر شود به مکنون
بد و بد صبح طر و شام و بحر
خوراک و رزق ما را از دیر

خبر داده است در قرآن مجید
که حوض در بهشت و نام کوثر

کوکاران از اد نوشتند سرا

در امت نهاد روز محشر

قدحها پر ز حوض اوده شیر

بهشت و جنت و هم حور و غلطان
همه انهار و قصر و باغ و رضوان

جوار حله و خوبان و نیکان
تمایز استوای حق سبحان

بیه کردم بحوضی اوده شیر

تو ایم خانه عالی بدینا

نه فرشتگان و نه رفیق با

تو ایم باغ پائین باغ بالا

نه دکان کین نه قنات و صحرا

همین چیزیکه خواهم اوده شیر

(۲۳۰)

خدا یا از فسحات گذشتم
ز لوث گنج در آفت گشتم

ز قسیم و باد فحات گشتم

ز قند و چای فحات گشتم

بدل کن جود را با اوده شیر

کباب جو جود مرغ مستی

صل کر موم گردیده یغنی

خوردند انواع ترشی با بریا

و گو با رام شیرین ستقا

مرا باشد جوانی اوده شیر

(۲۳۱)

خلایق همگی اندر سرورند
ز بعضی فاضل دست غورند

بروز خشر کلا عور و پورند

بروز و شب همه در فکرند

بناشد سوبرین اوده شیر

اگر تو فتن برین گشت اودی

بمن از رحمت منت نهادی

در جنت بودین گشت اودی

میان باغ خلد م جای اودی

تو ایدم خورد غیر از لاله شیر

(۳۸)

اَلْکَا مِیْقَیْسُ بَیَارَه زَارِ اسْت
غَیْبِ دِلِ کَسِ دِلِ عِلَکِ اسْت

بَدِیَا وِ لَعَبِی دِلِ فِکَرِ اسْت

زَ بَیْرِ اَرْدَه شِیرِ دِلِ قَرَارِ اسْت

نَظِیْسُ کُن بِمِشَرِ اَرْدَه شِیرِ

خَدَاوَنْدِ اَبْغَلِ کُن تَر تَحْمِ

بِیْنِ سَرِ رِشْتَه کَا رِشْتِ شُدِ کِمِ

گَمَدِ اِشْنِ سَرِ مَرْدِ مِ قَمِ

اَبَا مِضْرَعِ مَقَاشِ دَر تَر تَحْمِ

رِ سَا نِ یَا دِیْدِ اِیْمِ اَرْدَه شِیرِ

(۳۹)

خَدَاوَنْدِ اَکَرِ مَیَا کَرِ دِ کَا رَا

بَحَقِ دَا نَسْتَا یِ پَرِ وَرِ دِ کَا رَا

کِه سَا لَمِ دَا دِ اَز کُتْلِ بِلَا یَا

کَسَا نِ رَا کِه اَز لُطْفِ عَنَا یَا

خَوْرَا یَنْدِ نَدِ بَر مَنِ اَرْدَه شِیرِ

کَرَمِ بَر حُجَلِی شَا نِ کُن تَوْنِ مَتِ

اَز اِیْ شَا نِ دَوَرِ نَبَا رِیْجِ دِ مَحْنَتِ

بَر دِ شَا نِ بَا زِ کُنِ دِر مَایِ دِ سِتِ

حَکَا کُنِ نَا لِ دَوْلَتِ بَیْنَا

کِه بَر زِ دِ زَنِی دِ بَیْدِ مِ اَرْدَه شِیرِ

غزل

بوی مشک و عنبر آید از دامن اردو خوار
ای دو صد جان بخت با جان این دُخوار
گر یک ساعت نیابد اردو شیر میرد
از زمین تا آسمان آه و فغان اردو خوار
قوم موسی از خدا گرفتند سستی خواستند
چون بودند که از راز نمان اردو خوار
بهر عیسی گر چه نامدار آید ماند
چون بودند از آتش از دستان اردو خوار

خواجۀ عالم اگر تعریف بنموده ز گوشت
ز آنکه آن کس بر بنوده در زمان اردو خوار
بر ضیافتنای حاتم یکی یکسره قلم
گر شوی یک شب ز رحمت میمان اردو خوار
بمیز داند زمانه فخر بر گردون کنی
گر شوی روزی بعالم میزبان اردو خوار
ایکه باشی متصل شتاق بر باغ بهشت
نه قدم در منزل چون گلستان اردو خوار
ایکه میبایستی بکمر قهرهای دلفریب
خافلی از شکر من گفت میمان اردو خوار

ای صبار و با پلو خورهای طرانی
 نازند صد بوسه هر دم بر لبان ارده
 بشوی از آل مخلوطات عالم با نصیب
 بشنوی گر آنکه شرح داستان ارده
 بعد عصر خاتم پیغمبران و آل او
 هیچ عصری نیست بهتر از زمان او
 از شرف باشد مثل سایه عرش خدا
 گر که نشینی زیر سایبان ارده
 برود گوش خویش بشکست بشوی ^{تعال} مستمع
 گروی اگر صوت دانه ارده

صد هزار افشوس دارم من که از بی ارده
 رفت از کف عاقبت صبر و جان ارده
 ارده شیر گشت اندر شهر یارب گران
 زین سبب اندر تقبالتا و جان ارده
 بار آتشی معنی منبر که تا از آن شود
 تا شود شیرین از آن کام و دانه ارده
 این بود اوصاف ارده شیر کم کرد و خان
 کافه از نطق و بیان یاران ارده
 چشم مرتب باز کن بین کز جای وز کار
 می نیایی لقمه نانی در میان ارده

ای دو صد اف باد بر این دنی پاید
کرد اندر خاک و خون مخلوط نان ده

مین تو هر ساعت که از بی اعتباری جهان
ز آسمان بار و بلا بر آستان ارده خوا

از غم آیام و بر طبق قضایای فلک
گشت بازی خون بر دویدگان ده خوا

سنگدل گردید و هر خلق از آن سخت تر

رحم ناوردی بحشم خو نشان ارده خوا

ای دروغ ادبار بر ما کرد در و اقبال رفت
شد بر آکنده جیسع یاد و ان ارده خوا

نور نهال باغ امید مرا بنمود قطع
و ده چوبی انصاف بد این باغ ان ارده خوا

چونکه آمد زاده دنیا چه دنیا بیرون
یافت اضحلال آخر خردشان ارده خوا

بس حوادث ما که در محاذ ام کردی تن
بسچنان بیت الحزن شد شبان ارده خوا

بارالها در و بیدرمان ما از حد گشت

رفع نمایان برای ناگهان ارده خوا

مفسس سچاره گوید ایضا لا روز و شب

یا و لغت از حد ابرو نشان ارده خوا

در موقع مرضی اشعار شده است

بزرگد باشد چه من اندر دو جهان آسوده است

و که عجب از خوشی روی من نبوده است

غم بی یاری و یاری بی نانی و نشانه

چشم بد دور که اسباب طرب موجود است

نه دوائی نه خدائی نه شفائی و نه مرگ

نه چاره نه چاره جانب من مسدود است

باد و باران و برف و زمستان و پیش

نه لباسی نه اساسی سبب سود است

حوض گرسنی آتش ملک خازن بار

از جهنم در چندی بر دیم بگشوده است

خانه و فرش و اثاثیه همه رفت بیاد

گوئی از روز ازل به چرخش نابوده است

فرد هم فاقه من عقد اخوت بسته است

الم و رنج و غم و هر بن معصود است

بن از مطبخ دنیا شده مطبخ حرام

کرده طبّاخ ز طبخ آنچه نصیب هم و دوا

یکلی نان جوی گز که قناعت کردم

آنهم گاهی بوجود است و گاهی مفقود است

نان خالی ملک رزق فرستد برین

گر فرستد خورشید را زوق خود محمد است
 آنچه بپوشم نیت بر آن دسترسم
 ز آنچه طالع خوش و اقبال بی مسود است
 مال دنیا که بکلیه نموده است فرا
 چشم از در هم و دنیا را بی اسوده است
 بهر من خانه بسیار مقرر شده است
 در مساجد که در آن سجده که مسجود است
 گوئی از روز ازل عهده مرا بود نصیب
 غیر این خالق من منت من ننموده است
 در عیسان الهی شده برودیم باز

باب طاعت بر خیم بسته ریش مسود است
 بهر گناهی که کنم میرود از فرشت برین
 هر دو عالمی کنم از جانب حق مردود است
 هر بلایی است خالق به خلق بار
 از همه حرف نظر کرده بمن نورود است
 اوده شیر خورشید طایق باشد
 لیک در ذائقه ام خوش نزه و محمود است
 آنچه را ما خوشم آید بود اندر برین
 دیگر نراست زمین آنچه مرا مقصود است
 دشنام رستاره حد دشمن افروتر

۵۰
 دوستان تدبیر پیش خدایش معذرت
 یزدی صاحب دجیات شب بیدار
 چون شود شب تن من و زمین فرود است
 خلق عالم هر بستند ز من نادان
 بنزد اعیان که بهم راضی و بهم خوش است
 بر درختی که برش بار عداوت دارد
 از قضا سایه آن بر سر من می افتد
 گریه از مردم من ز پی اخلاص متاع
 یازبان است در آن جنس پایوست
 ترسم ای که بترکم از شدت درد

مگر در مفر من پشته نرود است
 خصم دزد زخم زبان و دل من پاره شد
 دل بود ایندل من یار زره و او دست
 سر کرید می نشود دست من
 که عوج سفرم تا سفر فرود است
 نه اینی نه جلیستی نه ریشیق و نه شفق
 هر که تنگرم از جانب من مگرد است
 نفع دوستی از موطنانم کم شد
 گفتم ای قاعد از روز ازل نابود است
 روز من شام شد و شام مرا نبود روز

گویند مدت عمرم هر يك شب بوده است
 حرف شد عمر گرامنا به ام دو خدمت خلق
 آنکه از خدمت من بهره نبرد معبود است
 بكم شكر كه محتاج بنم من به حال
 هر كه كرد در اين چو ترن لوط و هود است
 هر چه گويم ملك الموت بيا باليسم
 گويدم نوبت تو نمود و حال از دواست
 گفت بايد دواي روزگري ضميمه کني
 هر کسيرا زمانه اجلي موجود است
 من چنان مستبض کنم ز روح ترا ايندا

که نه کافور و نه سدر و نه کفن موجود است
 چاره کاد کون سوختن و ساختن است
 در ازل ساقی ما باده چنين پرود است
 ميت اينها بگلي جنبه اثر فضل خدا
 کرزه قتل و کرم لطف با فرموده است
 هر که با نام سر آشوب عداوت دارد
 زر قبش ز من تيره چه قند اندود است
 بار آنها نظري سويم و از لطف به بين
 بد نم لاغر و رخسار عيارا کود است
 کابر من همچان گشت خدا ياد شود است

در چه ساعت از زمانه گرم موعود است

چشم چاره بجز صبر و تحمل نبود

چون خدا امر نصیرم بجهان نمود است

ایها انفس بچاره فضولی مناس

عرفای تو بود پوچ و همه بیود است

و هم بمن پر گوازی که تواند بگوید

ان در بسته که قیاح جهان بگوید است

باج بصیرم در این سنه تم و انداختن نصیب و

بجز در روز گناه جزا و دیگر خوار کرد و خیره

بگویم که باشد و کیم در آرد از برایم آرد

فی نامه ای ۱۳۴۶ مطبوعه خیریه

هذا

ديوان اردشير

من كلام شيخ محمد حسين قمي

المتخلص به مفلس

المدعو بآردشير

٠٧ طبع اول ١٣

مرکز فروش طهران نيمچه حاجب الدوله

و خيابان امریه کتابخانه مهديه

هذا

ديوان اردشير

من كلام شيخ محمد حسين قمي

المتخلص به مفلس

المدعو بآردشير

٠٧ طبع اول ١٣

مرکز فروش طهران نيمجه حاجب الدوله

و خيانتان امريه کتابخانه مهديه